

اسلام در این زمینه و تذکار سه فرزند فریدون گوید :

« و بروزگار خودمان ملکمان را

« چون گوشت روی پیشخوان تقسیم کردیم .

« و شام و روم را تاغروبگاه خورشید

« به سلم دلاور دادیم و ترك مال اطوچ شد و دیار

« ترك عموزادگان ما هستند

« و ایران را از روی قدرت

« ملك فارس دادیم و همه نعمتها از آن ما باشد ،

و کسانرا در این باب بحث درازاست که دیار بابل با برج پسر فریدون تعلق

یافت و برادرش درزند گانی پدر او را بکشت که از میانه برفت و شاهی او استقرار

نیافت که با پادشاهان بشمار آید .

بعدها در این کتاب خواهیم آورد که چگونه اقلیم بابل با برج تعلق یافت

و جیم را بینداختند و بجای آن نون آوردند و گفتند ایران شهر و شهر بمعنی

ملك است .

پس از فریدون منوچهر پسر ایران پسر فریدون پادشاهی رسید که از

اختلاف در نسبوی و اینکه فرزند ایران پسر فریدون باشد سخن داشته‌ایم

پادشاهیش بیست سال بود و در بابل اقامت داشت گویند موسی بن عمران و یوشع

بن نوح علیهما السلام بدوران وی بوده‌اند . منوچهر بادوعموی خود اطوچ و سلم

که پدرش را کشته بودند جنگها داشت و تفصیل جنگهایشان را در کتابهای سابق

آورده ایم .

پس از منوچهر سهم پسر آبان پسر ائقبان پسر نوذر پسر منوچهر پادشاهی

یافت وی مقیم بابل بود و شصت سال پادشاهی کرد ، بیشتر از این نیز گفته‌اند ، و

جنگها و سرگذشتها و تدبیرهای بسیار داشت که در کتاب اخبار الزمان

آورده‌ایم.

بعد از او افراسیاب پسر اطوج پسر یاسر پسر رامی پسر آرس پسر بورك پسر ساساسب پسر زسب پسر نوح پسر دوم پسر سرور پسر اطوج پسر فریدون پادشاهی یافت. مولد افراسیاب بدیارترك بود و آن خطا که مولفان کتب تاریخ و غیر تاریخ کرده و او را ترك پنداشته‌اند از همین جا آمده است. پادشاهی او بردیاری که گشوده بود دوازده سال بود و بنزد بسیار کسان عمرش چهار صد سال بود.

بسال دوازدهم پادشاهی‌ش زو پسر بهاست پسر کمجهور پسر عداسه پسر را بریج پسر راع پسر ماسر پسر یود پسر منوچهر شاه بر او غلبه یافت و او را جنگهای بسیار اوراشکست داد و کسانش را بکشت و ویرانی های افراسیاب را آباد کرد.

در مدت پادشاهی او اختلاف کرده‌اند گویند سه سال بود و بیشتر از این نیز گفته‌اند. مقر او بابل بود. ایرانیان در باره کشته شدن افراسیاب و چگونگی کشته شدن او و جنگهایش و جنگها و مهاجمه‌ها که میان ایرانیان و ترکان بود و کشته شدن سیاوش و حکایت رستم پسر داستان سخن بسیار دارند و اینهمه در کتاب موسوم به سکیران که ابن مقفع از فارسی قدیم به عربی ترجمه کرده بشرح آمده است با حکایت اسفندیار پسر گشتاسب پسر لهراسب و کشته شدن او بدست رستم پسر داستان و کشته شدن رستم بدست بهمن پسر اسفندیار و دیگر عجایب و اخبار ایرانیان قدیم. ایرانیان این کتاب را که شامل اخبار گذستگان و سرگذشت ملوک ایشانست بررگه‌شمارند و خداراسپاس که بسیاری از اخبار آنها را در کتابهای سابق خویش آورده‌ایم.

گویند نخستین کس از ملوک که مقیم بلخ شد و از عراق برفت کیکاووس بود وی از آن پس که بعراق نافرمانی خدا کرد و بنائی برای پیکار آسمان بساخت

رو به یمن نهاد و پادشاه وقت یمن که کیکاوس بجنک او رفته بود شمر بن فریقس بود شمر بمقابل او برون شد و اسیرش گرفت و در زندانی بسیار تنگ محبوس کرد و دختر شمر که سعدی نام داشت بدو دل باخت و نهان از پدر با او و همراهانش نیکی همی کرد و چهار سال بزندان بود تا رستم پسر دستان گروهی مرکب از چهار هزار مرد از سیستان بیاورد و پادشاه یمن شمر بن فریقس را بکشت و کیکاوس را برهائید و بملکش باز گردانید و سعدی نیز همراه وی بود که بر او تسلط یافت و در باره پسرش سیاوش فریبش داد و حکایت او با افراسیاب ترك رخ داد که مشهور است از پناه بردن سیاوش بدو و بزنی گرفتن دخترش که کیخسرو را از او آبتن شد و کشته شدن سیاوش پسر کیکاوس بدست افراسیاب و کشته شدن سعدی بدست رستم پسر دستان و انتقام سیاوش که رستم گرفت و گروهی از سران ترك را بکشت. بنظر ایرانیان چنانکه در کتاب سکیران هست پیش از کیخسرو جد پدری او کیکاوس پادشاهی داشت و دانسته نیست که او پسر کیست و کیخسرو فرزند نداشت و شاهی به لهراسف داد و اینقوم مقیم بلخ بودند که پایتختشان بود و رود بلخ را که همان جیحون است بزبان خودشان کالف میگفتند. هنوز هم بسیاری از عجمان خراسان آنرا بهمین نام خوانند. بدینگونه بودند تا پادشاهی به همای دختر بهمن پسر اسفندیار پسر گشتاسب پسر بهراسب رسید که بعراق رفت و در حدود مد این اقامت گرفت.

پس از کیخسرو پسر سیاوش پسر کیکاوس پادشاهی به لهراسب پسر قنوج پسر کیمس پسر کیناسس پسر کیناسه پسر کیقباد شاه رسید که دیار آباد کرد و بارعیت رفتار نکو داشت و با همه عدالت کرد.

چند سال پس از پادشاهی لهراسب بنی اسرائیل از اورنجها دیدند که آنها را در شهرها پراکنده کرد و با آنها حکایتها داشت که نقل آن بدر ازا میکشد. ضمن روایتی در باره تاریخ ایرانیان گفته اند که بلخ زیبا را او بنیاد کرد و

زیبا از آن رو گفتند که آب و درخت و چمن زار فراوان داشت . مدت پادشاهیش یکصد و بیست سال بود و خیر کشته شدن وی بدست ترکان و کیفیت محاصره او و کسی که پس از کشته شدنش انتقام او را کشید در کتب ایرانیان قدیم آمده است .

بسیاری از مطلعان تاریخ ایرانیان گفته‌اند که بختنصر از جانب این پادشاه مرزبان عراق و مغرب بود و همو بود که شام را بگرفت و بیت المقدس را بگشود و بنی اسرائیل را اسیر کرد و کاروی در شام و مغرب مشهور است و عامه او را بخت ناصر نامند و غالب اخباریان و قصه پردازان در اخباروی مبالغه کنند و در وصفش اغراق گویند منجمان در زیجها و مورخان در کتابهای خود او را پادشاهی مستقل قلمداد کرده‌اند اما او فقط مرزبان ملوک مذکور بود . مرزبان بمعنی کار دار يك چهارم مملکت و سر دار سپاه و وزیر و کاردار و حاکم يك ناحیه است وی اسیران بنی اسرائیل را بمشرق برد و با زنی دینازاد نام از آنها ازدواج کرد که موجب بازگشت بنی اسرائیل را به بیت المقدس شد گویند دینازاد برای لهراسب پسر گشتاسب فرزند آورد و جز این صورتهای دیگر نیز گفته‌اند و اینکه همای از طرف مادر از نژاد بنی اسرائیل بود . گویند لهراسب، سنخاریب را که در عراق جانشین وی بود بجنگ بنی اسرائیل فرستاد که کاری از او ساخته نشد و بجای او بختنصر را فرستاد . در باره بختنصر جز این نیز گفته‌اند که در همین کتاب در ضمن سخن از پادشاهی بهمن پسر اسفندیار پسر یشتاسب پسر لهراسب بیاریم . بطليموس مولف کتاب المجسطی تاریخ کتاب خود را از دوران بختنصر مرزبان مغرب و ثاون مولف کتاب القانون فی النجوم از پادشاهی اسکندر پسر فیلیپ مقدونی آغاز کرده است .

بس از لهراسب پسرش یشتاسب بیادشاهی رسید و مفر او بلخ بود بسال سیام پادشاهی او زرادشت پسر اسپمان سوی وی آمد . گویند وی زرادشت پسر بورشف

پسر فذراصف پسر همدجده سف پسر ححیش پسر باتیر پسر ار حدس پسر هر دار پسر اسپیمان
 پسر واندست پسر هایزم پسر ارج پسر دورشزین پسر منوچهر شاه بود. وی از اهل
 آذربایجان بود و در باره نسب او مشهور تر اینست که زرادشت پسر اسپیمان بود
 وی پیمبر مجوس است و کتاب معروف را هم آورده که بنزد عامه بنام زمزمه
 معروف است و بنزد مجوسان نام آن بستا است. بنظر ایشان زرادشت معجزات
 محیر العقول آورده و از اتفاقات کلی و جزئی جهان پیش از حدوث آن خبر داده
 است اتفاقات کلی چیزهای عمومی است و اتفاقات جزئی چیزهای خصوصی است
 مانند آنکه زید فلان روز میمیرد و فلانی فلان وقت بیمار میشود و فلانی در فلان
 وقت فرزندی میآورد و نظایر آن و این کتاب بر اساس شصت حرف الفبا منظم شده
 و در هیچیک از زبانهای دنیا بیشتر از این حرف نیست و حکایت آنها دراز است که در
 کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط آورده ایم زرادشت این کتاب را بزبانی آورد که از
 آوردن نظیر آن عاجز بودند و کینه معنی آن در نمی یافتند پس از این از کتاب زردشت
 و تفسیری که برای آن نوشت و تفسیر تفسیر سخن خواهم داشت این کتاب در
 هیجده هزار مجلد بطلان نوشته بود که مندرجات آن وعده و وعید و امر و نهی و
 دیگر آداب شریعت و عبادات بود و شاهان پیوسته به مندرجات این کتاب عمل
 میکردند تا دوران اسکندر و کشته شدن دارا پسر دارا که اسکندر قسمتی از این
 کتاب را بسوخت .

و چون از پس طوایف، پادشاهی باردشیر پسر بابک رسید، ایرانیان را
 بر قرائت يك سوره آن که اسناد نام دارد هم سخن کرد و تا کنون ایرانیان و
 مجوسان جز آنرا نخوانند و کتاب اول بستا نام دارد.

و چون از فهم کتاب عاجز ماندند زردشت تفسیری بیاورد و تفسیر رازند نامیدند
 آنگاه برای تفسیر نیز تفسیری بیاورد و آنرا پازند نامید پس از مرگ زرادشت
 علمای آنها تفسیر و شرحی برای تفسیر تفسیر و شرحی برای مسائل دیگر که

گفتیم نوشتند و این تفسیر را پاره نامیدند و مجوسان تا کنون کتاب منزل خود را از بر نتوانسته اند کرد و عالمان و موبدانشان عده ای را بحفظ يك هفتم یا يك چهارم یا يك سوم این کتاب و ادار کنند و هر يك از آنها آنچه را از حفظ دارد آغاز کند و بخواند آنگاه دومی قسمت دیگر را آغاز کند و بخواند و سومی بهمین طریق تا جملگی همه کتاب را بخوانند زیرا یکی از ایشان همه کتاب را بتمام حفظ نتواند کرد. سابقا میگفتند که پس از سال سیصد یکی از ایشان در سیستان این کتاب را بتمام حفظ تواند کرد.

پادشاهی یستاسب تا وقتی مجوسی شد و بمرد یکصد و بیست سال بود و مدت پیمبری زرادشت در میان ایشان سی و پنج سال بود و در هفتاد و هفت سالگی بمرد. وقتی زرادشت بمرد جاماس دانشمند جانشین او شد وی از مردم آذربایجان بود و نخستین موبد بود که پس از زرادشت پا گرفت و یستاسب شاه او را منصوب کرد. پس از او بهمن پسر اسفندیار پسر یستاسب پسر بهراسب بیادشاهی رسید و با رستم فرمانروای سیستان جنگهای بسیار داشت تا رستم و پدرش دستان کشته شدند. گویند مادر بهمن از بنی اسرائیل از فرزندان طالوت شاه بود و همو بود که بختنصر مرزبان عراق را سوی بنی اسرائیل فرستاد و کار چنان شد که گفته ایم. پادشاهی بهمن تا وقتی بمرد یکصد و دوازده سال بود. گویند وی بدوران پادشاهی خود باقیمانده بنی اسرائیل را به بیت المقدس پس فرستاد و اقامتشان در بابل تا هنگام بازگشت به بیت المقدس هفتاد سال بود و این در ایام کورش ایرانی بود که در عراق از جانب بهمن پادشاهی داشت و آن هنگام مقر بهمن ببلخ بود. گویند: مادر کورش از بنی اسرائیل بود و دانیال اصغر دانی وی بود. مدت شاهی کورش سی و سه سال بود. در روایات دیگر هست که کورش پادشاه مستقل بود نه از جانب بهمن و این پس از انقضای پادشاهی بهمن بود و کورش از شاهان طبقه اول ایران بود و این در همه کتب تاریخ قدیم نیست. دانیال اکبر مابین نوح و ابراهیم

خلیل علیها السلام بود و همو بود که علم استخراج کرد و حوادث روزگار را تا انقضای زمین و هر چه در آن هست با علوم ملوک جهان و حوادثی که در سالها و ماهها و روزها خواهد بود ورخ میدهد با دلائل فلکی آن بر شمرد و کتاب جفرید و منسوب است. و چون بنی اسرائیل به بیت المقدس باز گشتند چنانکه از پیش بگفتیم تورات و کتابهای دیگر را که زیر زمین نهان شده بود برون آوردند.

پس از آن همایه دختر بهمن پسر اسفندیار پسر یستاسب پسر لهراسب پیادشاهی رسید که به نسب مادر خود شهرزاد معروف بود این ملکه با روم و دیگر ملوک زمین سر گذشتها و جنگها داشت و با مردم مملکت خود نکو رفتار بود. مدت شاهی او بعد از پدرش بهمن سی سال بود و جز این نیز گفته اند. پس از او برادرش موسوم به دارا پسر بهمن پسر اسفندیار پیادشاهی رسید و مدت شاهش دوازده سال بود و بیابل مقرر داشت.

پس از آن دارا پسر دارا پسر بهمن پسر اسفندیار پسر یستاسب پسر بهراسب پیادشاهی رسید و ایرانیان این دارا را بزبان قدیم خودشان داریوش گویند و همو بود که اسکندر پسر فیلیپس مقدونی او را بکشت و مدت شاهش تا وقتی کشته شد سی سال بود.

گویند منوچهر وقتی در جنگ افراسیاب ترك شکست خورد بکوهستان طبرستان رفت و حصارى شد سپس با سپاهی باز گشت و با افراسیاب ترك پیکار کرد و عراق را گرفت و بر اقلیمها تسلط یافت و عاقبت بسرزمین ترك گریخت و از پی منوچهر پیادشاهی بدو برادر رسید. گویند در پیادشاهی شريك بودند و در کار آبادی زمین و خرابیهای افراسیاب همراى و همدل بودند یکیشان بهماسب پسر گنجهر پسر ورزق پسر هومسب پسر واحد سگ پسر دوس پسر منوچهر و دیگری کرشاسب پسر یمار پسر طماهسب پسر آشك پسر فرسین پسر ارج پسر منوچهر بود کرشاسب بجنک و هماوردی افراسیاب بود و دیگری زاب یعنی مدافع عراق بود و پیرانیهای

را که افراسیاب در زمین پدید آورده بود آباد میکرد و دونه‌ها معروف به زاب کوچک و بزرگ را که از پیش مذکور افتاد و از ارمنستان برون میشود و بدجله می‌ریزد حفر کرد. نهر بزرگتر میان موصل و حدیثه و کوچکتر در دیار سن است و هر دو را بنام خود نامید و هم در سواد عراق نهری دیگر حفر کرد و آنرا زاب نامید و بر این شهر سه منطقه املاک و آبادی معین کرد و آنرا زوابی نام کرد که جمع زاب است و آنچه گفتم تا کنون بجاست و مدت شاهی آنها سه سال بود. و چون جد کیخسرو که افراسیاب پسر بشنک پسر نبت پسر نشمر پسر ترک بود در دیار سرو و اران آذربایجان کشته شد (بنظر بسیاری از کسان این ترک پدر بزرگ همه ترکان و از اعقاب یسب پسر طوج پسر فریدون بوده است و سابقاً در همین کتاب روایت دیگری درباره نسب وی آورده‌ایم) بعد از قتل افراسیاب کیخسرو در آن شهرها سفر کرد و کشورها بگرفت و تادیار چین رسید و آنجا شهری بزرگ بنیاد کرد و آنرا کنکدر نامید که همانند انموا و دیگر شهرها خلق بسیار از مردم چین در آنجا سکونت گرفت. گویند کنکدر همان انموا بود. گویند شهر کشمیر را که از پیش مذکور شد کیکاوس بدیار هند بنیاد کرد. و سیاوش در زندگی پدرش کیکاوس شهر قندهار را بدیار سند که ذکر آن از پیش گذشت بنیاد نهاد.

مسعودی گوید و این ملوک مذکور را خبرها و سرگذشتهاست که شرح آنرا در کتابهای سابق خود آورده‌ایم و در این کتاب خلاصه‌ای یاد میکنیم که تذکاری از تفصیل سابق باشد و این صورتهای گونه‌گون که یاد میکنیم بسبب اختلاف روایتهاست و تفاوتی که در کتب مولفان در باره اخباری که آورده‌ایم هست تا هر که کتاب ما میخواند بداند که کوشش تمام کرده و گفته دیگران را نیز ضمن گزارش خویش آورده‌ایم و بالله التوفیق و منه الاعانه.

ذکر ملوک الطوائف که ما بین ایرانیان طبقه اول و طبقه دوم بوده اند

مسعودی گوید «کسان در باره ملوک الطوائف اختلاف کرده اند که آیا ایرانی یا نبیط یا عرب بوده اند جماعتی از اخباریان و علاقمندان اخبار سلف گفته اند که وقتی اسکندر پسر فیلیپس دارا پسر دارا را بکشت هر رئیس در ناحیه خود استقلال یافت و اسکندر با ایشان مکاتبه کرد. اینان ایرانی و نبیط و عرب بودند. هدف اسکندر این بود که میان آنها تفرقه اندازد تا هر يك از آنها بر ناحیه خود چیره شود و نظم ملك خلل یابد و يك پادشاه را اطاعت نکنند که مرجع امور باشد و آنها را همسخن تواند کرد. ولی بیشترشان مطیع اشکانیان بودند و آنها ملوک جبال یعنی دینور و نهاوند و همدان و ماسبدان و آذربایجان بودند هر کس از آنها پادشاه این ناحیه بود عنوان عام اشکان داشت و دیگر ملوک طوائف را به انتساب پادشاه این ناحیه که از او اطاعت داشتند اشکانیان خواندند.

محمد بن هشام کلبی از پدرش و دیگر علمای عرب روایت کرده که گفته اند سر ملوک جهان اشکانیان بودند و آنها همان پادشاهان طبقه اول ایرانیان تا دارا پسر دارا. پس از آن سلسله اردوان بود که ملوک نبیط بودند و از ملوک الطوائف بوده اند و بر زمین عراق در حدود قصر ابن هبیره و سقی الفرات و جامعین و سور و احمدآباد و نرس تا حنبا و تل فحار و طفوف و بقیه این ناحیه اقامت داشته اند

و ملوک عرب از مضر بن نزار بن معد و ربیعہ بن نزار و اُتمار بن نزار بوده‌اند و نضریسه از بنی نضر یمن بوده‌اند و اعقاب قحطان نیز پادشاهانی داشته‌اند و هر طایفه‌ای پادشاهی برگزید از آنرو که پادشاهی نبود تا همه را همسخن تواند کرد زیرا ارسطو طالیس معلم اسکندر که وزیر او بود در یکی از نامه‌های خود این مطلب را باو یادآوری کرده بود و اسکندر با پادشاه هر ناحیه مکاتبه کرد و او را بر ناحیه خود پادشاهی داد و تاج بخشید و خلعت داد که هر يك از آنها در ناحیه خویش مستقل شد و پادشاهی در اعقاب او بماند و متصرفات خود را نگه میداشت و در پی متصرفات تازه بود.

پادشاهی طوائف بنظر بسیاری از علاقمندان اخبار سلف پانصد و هفده سال بود و این مدت از پادشاهی اسکندر بود تا ظهور اردشیر پسر بابک پسر ساسان که بر ملوک الطوائف استیلا یافت و اردوان شاه را در عراق بکشت و تاج او را بسر نهاد. او را در يك جنگ تن بتن بر ساحل دجله بکشت و آغاز پادشاهی اردشیر از این روز بشمار است که بر دیگر ملوک الطوائف استیلا یافت و کشور بیادشاهی اردشیر استقرار گرفت بعضی از ملوک الطوائف را اردشیر پسر بابک بکشت و بعضی دیگر مطیع پادشاهی او شدند و دعوتش را پذیرفتند.

و ملوک الطوائف ما بین ایرانیان طبقه اول که گفتم و طبقه دوم یعنی ساسانیان بوده‌اند. ابو عبیده معمر بن مثنی از عمر کسری از کتاب اخبار القریس وی (که در آنجا از طبقات ملوک قدیم و جدید و اخبار و گفته‌ها و نسب‌هایشان با شهرها که ساخته و ولایتها که نهاده و نهرها که کنده‌اند و خاندانهای معروف ایران و عنوان هر کدام از شهرک و غیره سخن دارد) نقل کرده که گفته است اول پادشاه از ملوک الطوائف اشک پسر اردوان پسر اشکان پسر آس جبار پسر سیاوش پسر کیکاوس شاه بود که بیست سال پادشاهی کرد. پس از اشک شاپور پسر اشک بود که شصت سال پادشاهی کرد و در سال چهل و یکم حکومت

او حضرت مسیح علیه السلام در ایلیای فلسطین ظهور کرد پس از او گودرز پسر اردوان پسر اشکان ده سال پادشاهی کرد پس از آن نیز پسر شاهپور شاه پسر اشک شاه بیست و یکسال پادشاهی کرد گویند در ایام وی تطوس اسفانیوس پادشاه روم به ایلیا حمله برد؛ و این چهل سال پس از صعود مسیح بود؛ و کشتار کرد و اسیر گرفت و ویران کرد آنگاه پس از نیز پسر شاپور، پسرش گودرز بن نیز نوزده سال پادشاهی کرد آنگاه پس از گودرز نرسی پسر نیز چهل سال پادشاهی کرد. پس از او برادرش هرمز پسر نیز بیست سال پادشاهی کرد آنگاه پس از اردوان پسرش خسرو بن اردوان چهل سال پادشاهی کرد آنگاه پس از خسرو پسرش بلاش بن خسرو بیست و چهار سال پادشاهی کرد آنگاه پس از بلاش پسرش اردوان بن بلاش سیزده سال پادشاهی کرد

مسعودی گوید این صورتی دیگر است جز آنچه از پیش گفته ایم . در خصوص مدت ملوک الطوائف نیز جز آنچه ما گفتیم سخن هست که مدتشان از آنچه ما آورده ایم کمتر بوده است ولی با وجود اختلاف و تفاوتی که در مندرجات تواریخ هست در باره مدت سلطنت آنان همان گفتار اول درست تر و مشهورتر است که ما گفته خویش را از دانشوران ایران گرفته ایم و دقت و مراقبتی که ایرانیان در باره تاریخ سلف میکنند دیگران نمیکنند زیرا ایرانیان بگفتار و کردار دلبسته این سخنانند و دیگران فقط سخنی گویند و بکردار پابند نباشند که مابین پیروان شریعتها فاصله بسیار است و ما بدایع اخبار طوائف و سرگذشتشان را در کتابهای سابق خویش آورده ایم و بالله التوفیق

ذکر نسب ایرانیان و آنچه گسان در این باب گفته‌اند .

گسان را در باره نسب ایرانیان اختلاف است بعضی گفته‌اند که فارس پسر یاسور پسر سام بن نوح بود و نیز نبیطیان از فرزندان نبیط پسر یاسور پسر سام بن نوح بوده‌اند و این سخن را هشام بن محمد از پدرش و دیگر دانشوران عرب روایت کرده است . پس ایرانیان که همان پارسیانند با نبیطیان برادر باشند که هر دو از فرزندان یا سورند بعضی‌ها نیز پنداشته‌اند که فارس از فرزندان یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم خلیل صلوات‌الله علیهم بود گروهی نیز گفته‌اند وی از فرزندان ارم بن ارفخشذ بن سام بن نوح بود و چند ده پسر آورد که همگی سوارکار و دلیر بودند و چون سوار را بعرابی فارس گفتند این قوم را نیز باقتساب فروسیت و سوارکاری فارس نامیدند. خطان بن معلی فارسی در این باب گوید :

«بسبب ما بود که فارسان را فارس گفتند

«و سواران دلیر و سالخورده گائی که

«بروز جنگ از تاخت و تاز چون گوی

بدور هم پیچیده میشدند از ما بوده اند .»

جمعی نیز پنداشته‌اند که ایرانیان از فرزندان لوط و از دو دختر وی زهی و رعوی بوده‌اند و اهل تورات در این زمینه قصه‌ای دراز دارند . بعضی دیگر

گفته‌اند این قوم از فرزندان بوان پسر ایران پسر اسود پسر سام پسر نوح بوده‌اند. این بوان همانست که دره بوان فارس که از جاهای مشهور و زیبای جهانست و اقسام درخت و آب بسیار دارد بدو منسوبست و یکی از شاعران بتذکار صحیح صحیح گوید:

«و دره بوان و دره راهب آنجاست که

«بار شتران را فرو خواهیم نهاد.»

بعضی دیگر عقیده دارند که ایرانیان از فرزندان ایران پسر فریدون بوده‌اند در آغاز این کتاب حکایت فرزندان فریدون را که زمین را میانشان تقسیم کرد با سخنی که شاعر در این باب گفته بود که «فارس را بزور قلمرو ایران کردیم و بنعمت هادست یافتیم» آورده‌ایم. ایرانیان را با ایران منسوب کرده‌اند ولی ایرانیان، ایران را ایرج گویند و میان ایرانیان خلاف نیست که همگی از فرزندان ایرج بوده‌اند و ایرج همان ایران پسر فریدون است و مابینشان معروف و رایج است که از خاندان ایرج هستند. بعضی کسان نیز بر این رفته‌اند که دیگر اقوام ایران و مردم ولایت اهواز از فرزندان عیلامند و میان ایرانیان خلاف نیست که همگی‌شان از فرزندان کیومرثند و این سخن از همه معروف‌تر است. کیومرث پیش از ایرج پسر فریدون بود و ایرج پسر فریدون همانست که نسب ایرانیان و اعقاب کیومرث بدو میرسد بعضی کسان نیز بر این رفته‌اند که ایرانیان طبقه دوم یعنی ساسانیان بخلاف ایرانیان طبقه اول از فرزندان منوچهر پسر ایرج پسر فریدون بوده‌اند بعضی دیگر بر این رفته‌اند که منوچهر پسر مشجر پسر فریقس پسر ویرک بود و ویرک همان اسحاق بن ابراهیم خلیل است. مشجر بسر زمین فارس رفت و در آنجا زنی سلطنت داشت که او را کورک دختر ایرج میگفتند و او را بزنی گرفت و منوچهر شاه تولد یافت و فرزندانش بسیار شدند و زمین را بتصرف آوردند و بران چیره شدند و از بس دلیر و جنگاور بودند پادشاهان از ایشان بیمناک بودند

و ایرانیان طبقه اول مانند اقوام سلف و عربان اصلی انقراض یافتند .
 مسعودی گوید : بیشتر حکمای عرب از تیره نزاربن معد چنین گویند و
 در مورد آغاز نسب مطابق آن رفتار کنند و بسیاری ایرانیان نیز پیرو این باشند
 و افکار آن نکنند و شاعران عرب از تیره نزاربن معد نیز این نکته را یاد کرده
 و بانتساب ایرانیان و اینکه هر دو از فرزندان اسحاق بن خلیل علیهماالسلامند
 بر یمنیان قحطانی بالیده‌اند. اسحاق بن سوید عدوی (از عدوی قریش) گوید :

«هر گاه قحطان بریاست بیالد فخر ما والائرو بزرگتر از اوست
 «که ما بوسیله اسحاق عمویمان بر آنها حکومت کرده‌ایم و آنها
 «بطول روزگار یاران و بندگان ما بوده‌اند . اگر تبع و پسر
 «تبع از آنان بوده‌اند شاهان ایشان مطیع شاهان ما بوده‌اند .
 «در آغاز ما و فرزندان ساره یک‌پدر داشته‌ایم
 «که بعد از آن هر که جدا شده باشد مهم نیست
 «آنها بودند که شاهان خود را در شرق و غرب پادشاهی
 «دادند و آنها را بریاست رسانیدند .»

و هم جریر بن خطفی تمیمی نیز ضمن قصیده‌ای دراز در همین زمینه با مردم
 قحطان مفاخره می‌کند که ایرانیان و رومیان از فرزندان اسحاق و پیمبران زاده
 یعقوب بن اسحاق ابن ابراهیم علیهم‌السلام بوده‌اند گوید :

«و فرزندان یعقوب وقتی حمایل مرگ آویزند و زره پوشند
 «شیر مردانند . وقتی تفاخر کنند سپهبد را
 «با خسرو و هرمزان و قیصر از خویشتن شمارید و کتاب و نور
 «خدا در میان ایشان بوده و در اصطخر و شوشتر پادشاه
 «بوده‌اند و سلیمان پیمبر که دعا کرد و بنیانی
 «و سلطنتی مقرر یافت از ایشان بوده است .»

«پدر ما پدر اسحاق بود و ما را پدری بهم مربوط کرده که هدایتگر
 «و پیمبر و پاکیزه بود و قبله خدا را که بدان هدایت
 «جویند بنیان نهاد و عزت و ملکی آباد برای ما بجا گذاشت
 «و موسی و عیسی و آنکه بسجود افتاده بود و از آب دیده‌اش سبزه روئید
 با یعقوب و پسر یعقوب که پیمبری پاک بود از ایشانست
 «ما و ایرانیان را در آغاز کار

«پدری بهم مربوط کرده که بعد از او هر که موخر مانده باشد مهم نیست
 «پدر ما خلیل الله است پروردگار ما خداست
 «وبه عطیه و تقدیر خدا خوشنودیم»

بشاربن برد نیز در همین زمینه گوید :

«مرا بزرگان دلیرزاده یعنی قریش پرورده‌اند
 «و قوم من قریش ایران بوده‌اند»

یکی از شاعران ایران نیز ضمن شمری یاد آوری کرده که از فرزندان
 اسحاق است و اسحاق، چنانکه ما نیز بگفتیم، ویرك نام داشته است گوید :
 «پدر ما ویرك است و هر گاه تفاخر کننده‌ای به نسب خود
 «فخر کند بدو سرفرازی میکنم پدر ما ویرك بنده خدا و پیمبر است
 «که شرف پیمبری و زاهدی داشت. وقتی نسلیها تفاخر کند
 «کسیت که چون من باشد که خاندانم
 «مانند گوهر میانه کردن بند است»

بعضی ایرانیان پنداشته‌اند که ویرك پسر ایرك پسر بورك پسر یکی از هفت
 زنی بوده که بدون مرد فرزندان آورده‌اند و نسبشان به ایرج پسر فریدون میرسد و
 این بخلاف عقل و حس و خارق عادت و مخالف عیان است خداوند این را خاص
 حضرت مسیح عیسی بن مریم علیه السلام کرد تا آیات و دلائل خارق عادت و خلاف

محسوس خویش را نمودار کند.

ایرانیان را در نسب منوچهر خلافت است و در کیفیت الحاق او بفریدون و اینکه فریدون دختر ایرج را گرفت و نیز دختر دختر او را تا هفت پشت گرفت آشفته سخنها دارند.

مابین پادشاهی منوچهر و پادشاهی فریدون بطوریکه گفتیم فاصله زیاد و شاهان مکرر بود و چون اقلیم بابل ویران شده بود و صاحب همتی نبود که مملکت مطیع او شود و شاهی بر او قرار گیرد و همه را هم سخن کند بدینجهت شاهی از زفرزندان فریدون بفرزندان اسحاق رسید. اگر آنچه از گفتار این قوم آوردیم در خور اعتماد باشد بموجب حساب میبایست از کیومرث تا وقت انتقال شاهی بفرزندان اسحاق یکهزار و هفتصد و بیست و دو سال باشد و من در فارس و کرمان در کتب تاریخ این قوم چنین دیده‌ام.

مسعودی گوید: یکی از ایرانیان از پس سال دویست و نود و پندر بزرگ خود اسحاق ابن ابراهیم خلیل و اینکه ذبیح اسحاق بوده نه اسماعیل بفرزندان اسماعیل میبالیده و گفته است:

«پسران هاجر بگو من از شما برترم. این تکبر و

«بزرگی کردن چیست؟ مگر بروز کار قدیم ما در شما

«کنیز ما در ما ساره زیبا نبود؟ پادشاهی

«ما بین ما بود و پیمبران از ما بوده‌اند و اگر این را

«انکار کنید ستمگر شده‌اید

«ذبیح اسحاق بود و همه مردم

«بر این سخن، بخلاف ادعائی بیهوده، متفقند.

«وقتی محمد دین آورد و بنور خویش تاریکی را ببرد

«گفتید نسب قرشی که ما داریم مایه تفاخر است

«فرضاً شما فرزند او بوده اید بس کنید»
 و این قصیده‌ای دراز است و ضمن آن سخن فراوان دارد که فرصت ذکر آن نداریم. عبدالله بن معتر که گوینده این قصیده بدوران وی بود و تا بسال سیصد نیز زنده بود به ردّ وی اشعاری گفته که از آن جمله اینست:

«صدائی میشنوم و کسی را نمی بینم. این بدبخت کیست که خون خود را،
 «مباح کرده است. ابدأ اسحاق پدر شما نیست،
 «و شما پسر او نبوده اید و بس کنید.

ایرانیان قبول ندارند که بهیچیک از دورانهای سلف و خلف تازوال دولتشان کسی جز فرزندان قریدون پادشاهی ایشان داشته است مگر آنکه کسی بناحق و بغصب بصف ایشان آمده باشد.

و ایرانیان قدیم با احترام خانه کعبه و جدشان ابراهیم علیه السلام و هم توسل بهدایت او و رعایت نسب خویش بزیارت بیت الحرام میرفتند و بر آن طواف میبردند و آخرین کس از ایشان که بحج رفت ساسان پسر بابهک جد اردشیر بابکان سرملوک ساسانی بود. ساسان پدر این سلسله بود که عنوان از اتساب او دارند چون ملوک مروانی که اتساب از مروان دارند و خلیفگان عباسی که نسبت به عباس بن عبدالمطلب میبرند و چون ساسان بزیارت خانه رفتی طواف بردی و بر چاه اسماعیل زمزمه کردی گویند بسبب زمزمه‌ای که او و دیگر ایرانیان بر سر چاه میکرده‌اند آنرا زمزم گفته‌اند و این نام معلوم میدارد که زمزمه ایشان بر سر چاه مکرر و بسیار بوده است. يك شاعر قدیمی در این زمینه گوید:

«ایرانیان از روز گاران قدیم بر سر زمزم
 «زمزمه میکرده‌اند»

و یکی از شاعران ایران پس از ظهور اسلام باین موضوع بالیده ضمن

قصیده‌ای گوید :

«وما از قدیم پیوسته به حج خانه میامدیم .
 «و همدیگر را در ابطح بحال ایمنی دیدار میکردیم .
 «و ساسان پسر بابلک همی راه پیمود تا بنخانه کهن رسید
 «که از روی دینداری طواف کند . طواف کرد و
 «بنزد چاه اسماعیل که آبخواران را سیراب میکند زمزمه کرد.»
 ایرانیان در آغاز روزگار مال و گوهر و شمشیر و طلای بسیار هدیه کعبه
 میکردند همین ساسان پسر بابلک دو آهوی طلا و جواهر با چند شمشیر و طلای
 فراوان هدیه کعبه کرد که در چاه زمزم مدفون شد. بعضی مؤلفان تاریخ و دیگر
 کتب سرگذشت بر این رفته‌اند که این چیزها را جرهمیان بهنگام اقامت مکه
 هدیه کرده‌اند. جرهمیان مالی نداشتند که این چیزها را بدیشان نسبت دهند
 شاید از دیگران بوده است و خدا بهتر داند .
 و ما کار عبدالمطلب را در مورد این شمشیرها و دیگر چیزها که به زمزم
 نهان بود در همین کتاب یاد خواهیم کرد و کسان را در مبدء و فروع این نسبه
 اختلافهاست که شمه‌ای از آن بگفتیم و مطالعه این مختصر که آوردیم اهل معرفت
 را از بسیاری تفصیلهای بی‌نیاز تواند کرد.

ذکر شاهان ساسانی که ایرانیان طبقه دومند

و اخبارشان

بطوریکه در باب پیش بگفتیم سرملوک ساسانی اردشیر پسر بابک پسر ساسان پسر نهاوند پسر دارا پسر ساسان پسر بهمن پسر اسفندیار پسر یستاسف بود و نسب بهراسف را از پیش گفته‌ایم. گویند وی اردشیر پسر بابک پسر ساسان کوچک پسر بابک پسر ساسان پسر بابک پسر مهرمس پسر ساسان پسر بهمن پسر اسفندیار پسر یستاسف پسر بهراسف بود و خلاف ندارند که اردشیر از اعقاب منوچهر بود روزی که اردشیر بیادشاهی رسید و اردوان را بکشت و از کار ملوک طوایف برداخت و تاج بسر نهاد سخنانی گفت که قسمتی از آن مانده است گفت:

خدا را ستایش میکنیم که نعمت خویش خاص ما کرد و موهبت و برکت خود بما داد و کشور را منقاد ما کرد و بندگان را باطاعت ما کشاید ستایش او میگوئیم که فضل عطای او میشناسیم و بخشش و مزیت او را سپاس میداریم بدانید که در راه اقامه عدل و بسط فضیلت و استقرار آثاریک و عمران بلاد و رأفت بخلق خدا و ترمیم اقطار ملک و احیای آن قسمتها که ویران شده همی کوشیم خاطر آسوده دارید که قوی و ضعیف با دنی و شریف همگان را از عدالت بهره‌مند خواهیم داشت و عدالت را رسمی پسندیده و آیینی متبع خواهیم کرد از رفتار ما چیزها خواهید دید که بسبب آن ثنای ما گوئید و کردار ما گفتارمان را تأیید خواهد کرد انشاءالله تعالی و درود بر شما باد.

مسعودی گوید : اردشیر پسر بابک پیشقدم تنظیم طبقات بود و ملوک و خلیفگان بعد پیروی او کردند . خواص اردشیر سه طبقه بودند نخست اسواران و شاهزادگان بودند و جای این طبقه طرف راست پادشاه بود و ده ذراع از او فاصله داشت و اینان نزدیکان و ندیمان و مصاحبان شاه بودند و همه از اشراف و دانشوران بودند . طبقه دوم بفاصله ده ذراع از طبقه اول جای داشت و اینان مرزبانان و شاهان ولایات مقیم دربار و سپهداران بودند که بدوران اردشیر، ملک نواحی داشتند جای طبقه سوم نیز ده ذراع دور تر از جای طبقه دوم بود و اینان دلکان و بذله گویان بودند اما در این طبقه سوم پست، نژاد و فرومایه و ناقص اعضا و دراز و کوتاه مفرط و معیوب و مابون و فرزند مردم فروپیشه چون جولا و حجامتگر؛ و گرچه غیب میدانست یا بمثل دانای همه علوم بود؛ وجود نداشت.

اردشیر میگفت برای نفس شاه و رئیس و دانشور فرزانه چیزی زیان آورتر از معاشرت مردم پست و آمیزش اشخاص فرومایه نیست زیرا همچنان که نفس از آمیزش مردم شریف فرزانه و الاثراد اصلاح پذیرد از معاشرت فرومایه تباهی گیرد و عیب پذیرد و از فضیلت بگردد و از اخلاق پسندیده دور افتد همانطور که باد وقتی به بوی خوش گذرد بوی خوش آرد که نفوس را سرزنده کند و اعضا را نیرو فزاید و اگر به عفونت گذرد عفونت آرد و نفس را رنجده دارد و اخلاق را زیان کلی رساند که فساد زودتر از اصلاح به نفس راه یابد چنانکه ویرانی زودتر از بنا صورت پذیرد و گاه باشد که صاحب معرفت از یکماه معاشرت با فرومایگان سفله روزگاری دراز عقل خویش را تباه یابد.

اردشیر میگفت : شاه باید داد بسیار کند که داد مایه همه خوببهاست و مانع زال و پراکندگی ملک است و نخستین آثار زوال ملک اینست که داد نماند و چون پرچم ستم بدیار قومی بجنبد شاهین داد با آن مقابله کند و آنرا واپس زند

هیچکس از مصاحبان و معاشران ملوک باندازه ندیم محتاج داشتن اخلاق خوب و ادب کامل و دانستن نکات ظریف و لطایف جالب نیست تا آنجا که ندیم میبایست با شرف ملوک، تواضع غلامان و با عفت متعبدان، ابتذال و قیحان و با وقار پیران بذله گوئی جوانان داشته باشد هر یک از این صفات را بناچار میبایدش داشت و از مقابل آن بری نمیباید بود و هم ندیم میباید سرعت ادراک چنان باشد که از تجربه اخلاق بزرگمردی که همدم اوست مکنون خاطر وی بداند و بدالات نگاه و اشاره وی تمایزش را ادراک کند و ندیم درست نباشد مگر از زیبایی و جوانمردی بهره ور باشد. زیبایی ندیم اینست که لباسش پاکیزه و بویش مطبوع و زبانش فصیح باشد و جوانمردیش اینست که در رغبت نکویان شرمکین باشد و در انجمن موقر نشیند و گشاده رو باشد اما نه سبک سر، و بکمال جوانمردی نرسد مگر آنکه از لذت شکیا بود.

اردشیر طبقات کسان را مرتب کرد و هفت طبقه نهاد نخست، وزیران و پس از آن موبدان که نگهبان امور دین و قاضی القضاة و رئیس همه موبدان بود و آنها نگهبانان امور دینی همه کشور و عهده دار قضاوت دعاوی بودند. و چهار اسپهبدی نهاد یکی بخراسان، دوم بمغرب، سوم بولایت جنوب و چهارم بولایت شمال و این چهار اسپهبد مدیران امور ملک بودند که هر کدام تدبیر یک قسمت ممالک را بعهده داشتند و فرمانروای یک چهارم آن بودند و هر یک از اینان مرزبانی داشت که جانشین اسپهبد بود و چهار طبقه دیگر را از کسانی که اهل تدبیر بودند و کار ملک و مشورت حل و عقد امور با حضور ایشان میشد ترتیب داد آنگاه طبقات نغمه گران و مطربان و آشنایان صنعت موسیقی را بنظام آورد.

و دیگر ملوک خاندان ساسانی که پس از او آمدند بهمین رسم بودند تا بهرام گور که او مراتب اشراف و شاهزادگان و متولیان آتشکده ها و متعبدان و

زاهدان و عالمان دین و دیگر رشته‌های فلسفه را بحال خود گذاشت ولی طبقه مطربان را تغییر داد و کسانی را که بطبقه متوسط بودند بطبقه بالا برد و طبقه پائین را بطبقه میانه جا داد و مراتب را دگرگون کرد و چون به مطربان که مایه نشاط او بودند دل‌بستگی داشت ترتیب اردشیر بابکان را درباره آنان بهم زد و شاهان بعد از او نیز بهمین روش بودند تا خسرو انوشیروان که مرتبه مطربان را به ترتیبی که در ایام اردشیر بابک بوده مقرر کرد.

از دوران اردشیر همه شاهان ایران از ندیمان روی‌نهمان داشتند و ما بین شاه و طبقه اول بیست ذراع فاصله بود زیرا پرده‌ای که جلو شاه بود با شاه ده ذراع و تا طبقه اول نیز ده ذراع فاصله داشت. پرده دار يك اسواران زاده بود که او را خرم باش می‌گفتند و چون او می‌برد يك اسواران زاده دیگر را که تربیت یافته بود به پرده‌داری می‌گماشتند و بدین نام می‌خواندند و هر که برتبه پرده‌داری می‌رسید و این مقام می‌یافت نام خرم‌باش داشت و چون شاه با ندیمان و معاشران می‌نشست خرم‌باش یکی را می‌گفت تا از فرازترین جای قصر بانك بردارد و با آواز بلند که همه حاضران توانند شنید بگوید: ای زبان سر خود را مصون دارد که امروز با پادشاه نشسته‌ای. آنگاه فرود می‌آید و هر روز که شاه به سر گرمی و طرب می‌نشست این رسم معمول بود و ندیمان بی‌صدا بدون آنکه با سر و دست بجائی و چیزی اشاره کنند بجای خود می‌نشستند. آنگاه پرده دار نمایان میشد و می‌گفت ای فلان توفلان و فلان آواز بخوان و ای فلان تو فلان و فلان نغمه را در فلان دستگاه موسیقی بزن. خلیفگان اول بنی‌امیه و خلیفگان اول بنی‌عباس نیز در مقابل ندیمان نمایان نمیشدند.

اردشیر بابک ولایتها معین کرد و شهرها پدید آورد و او را با مردمان پیمان بود و چون چهارده سال و بقولی پانزده سال از پادشاهی او بگذشت و زمین آرام گرفت و سامان یافت و ملوک را باطاعت آورد بدینا بیعلاقه شد و بی‌ثباتی و فریب

وفنا و زودگذری آن بروی نمودار شد و بدانست که هر که بدینیا تکیه کند و اعتماد ورزد و مطمئن شود زودتر با او خدعه کند و عیان دید که جهان فریبگر و موزی و مکار و گذران وفا نیست و اگر يك روی آن برای کسی شیرین و گوارا شود روی دیگر تلخ و بیماری‌زا شود. بنظر آورد که پیش از او کسان شهرها بساخته و قلعه‌ها بر آورده و لشکرها کشیده و سپاه و نفر و لوازم از او بیشتر داشته‌اند اما همه خاک شده و در گور خفته‌اند بدینجهت ترجیح داد کناره گیرد و باتشکده نشیند و عبادت خدای پردازد و به تنهایی خو کند و پسر خود شاپور را بکار مملکت گماشت و تاج خویش را بر سر او نهاد که او را از همه فرزندان خود برد بارتر و داناتر و دلیرتر و کارآمدتر میدانست پس از آن سالی و بقولی ماهی و بقولی بیشتر در آتشکده‌ها بحال زهد و خلوت با خدا بسر برد.

اردشیر دوازده سال با ملوک طوایف پیکار داشت، بعضی از آنها نامه نوشته و از بیم صولت مطیع پادشاهی او میشدند و بعضی دیگر که از اطاعت اباداشتند، اردشیر سوی آنها میشتافت و کارشان میساخت آخرین کس از اینان که بدست وی کشته شد شاه نبطیان بود که در سیاه‌بوم عراق اقامت داشت و نامش بابا پسر بردینا صاحب قصر ابن هبیره بود پس از آن اردوان شاه را بکشت و آنروز شاهنشاه یعنی شاه همه شاهان نام یافت.

مادر ساسان بزرگ که از اسیران بنی اسرائیل بود و دختر سامان بود. اردشیر پسر بابک در آغاز پادشاهی بایکی از زهاد و شاهزادگان عصر که پیش نام داشت و پیرو مذهب افلاطونی و آرای سقراط و افلاطون بود حکایتها داشت که از ذکر آن چشم پوشیدیم که تفصیل آنرا با سر گذشت و فتوحات و اعمال اردشیر در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط آورده‌ایم. اردشیر بابک کتابی دارد که بنام کارنامه معروفست و اخبار و جنگها و جهانگیری خویش را در آنجا آورده است از جمله نصایح اردشیر که بجا مانده سخنانی است که وقتی پسر خود را

بشاهی می‌گماشت باو گفت « پسر من دین و شاهی قرین یکدیگرند و یکی از دیگری بی نیاز نیست . دین اساس ملك است و ملك نکهبان دین است هر چه را اساس نباشد معدوم گردد و هر چه نکهبان نداشته باشد تباهی گیرد » از جمله نامه‌های اردشیر که بجا مانده نامه‌ایست که بخواص رعیت و عمال خود نوشته: « از اردشیر پسر بهمن شاهنشاه بدبیران که عهده دار تدبیر ملکند و فقیهان که ستونهای دینند و کشاورزان که آبادکنان زمینند . درود بر شما بحمدالله ما خوبیم و باقتضای رأفت و مرحمت مالیات از رعیت برداشتیم این نصیحت را که بشما مینویسیم بخاطر سپارید : کینه توز همدیگر مباشید تا دشمن غافلگیرتان نکند و احتکار مکنید تا دچار قحط نشوید پناهگاه رهگذران باشید تا فردا بر ستاخیز سیراب شوید زن از خویشاوندان گیرید که خاندان و نسبتان محفوظ ماند بدینا اعتماد مکنید که بهیچکس پایدار نماند و غم آن منخورید که هر چه خدا خواهد همان شود معذلك دنیا را رها نکنید که آخرت را جز بدینا بدست نتوان آورد . »

و هم اردشیر یکی از عمال خود نوشته بود « شنیده‌ام که تو ملایمت را بر - خشونت و محبت را بر مهابت و ترس را بر شجاعت ترجیح میدهی ولی باید در آغاز کار خشن و در آخر ملایم باشی هیچکس را از مهابت خود بی نصیب نگذاری و از محبت مأیوس نکنی و این سخن را که بتو میگویم مستبعد ندانی که این دو قرین یکدیگرند . »

پس از اردشیر پسرش شاپور پادشاه شد و مدت پادشاهی سی و سه سال بود و با بسیاری ملوک جهان جنگها داشت و ولایتها پدید آورد و شهرها بنیاد کرد که بنام او معروف شد چنانکه بعضی ولایتها و شهرها نیز پیدایش منسوب بود. عربان او را شاپور سپاه لقب داده‌اند . بروز کار وی مانی پدید آمد و مذهب ثنوی آورد و شاپور از مجوسگیری بدین مانی و اعتقاد بنور و برائت از ظلمت گروید . پس از آن بدین مجوس باز گشت و مانی بعللی که در کتابهای سابق خود گفته‌ایم بناچار

سوی هندرفت پادشاه روم به شاپور پسر اردشیر نوشته بود «از روش تو در کار سپاه و نظم امور ملك و آسایش اهل آن مملکت که از تدبیر تو است چیزها شنیده‌ام که دوست دارم در این باره طریقه تو بگیرم و برسم تو روم» و شاپور بجواب او نوشت «این توفیق به هشت صفت یافته‌ام هرگز در کار امر ونهی مزاح نگفتم و هرگز خلاف وعده وعید نکردم و جنگ برای تحصیل ثروت کردم نه هوس، جلب قلوب بامید و بیم کردم نه زور و خصومت و مجازات از روی گناه دادم نه از روی خشم، معاش همه را فراهم کردم و چیزهای بیهوده را از میان بردم.»

گویند شاپور یکی از حکام خود نوشت «وقتی از مردی کفایت خواهی مقررری کافی باو بده و بوسیله یاران لایق کمکش کن و در تدبیر امور آزادش نه که چون مقرریش کافی باشد طمع ببرد و چون بکمک یاران نیرو گیرد در مقابل دشمنان سختتر شود و چون در تدبیر امور آزادی عمل داشته باشد در عواقب کار خود بیندیشد آنگاه وی را از کاری که برایش در نظر گرفته‌ای واقف کن تا از پیش آماده آن شود و خاطر بدان مشغول دارد اگر کار چنان کرد که انتظار میرفت مقصود خویش با وی گذار و پیش بردن او را وظیفه خود شمار پس اگر کردار او موافق دستور تو بود انجام مقصود خود را بعهده او گذار، و انعام بیشتر او را وظیفه خود شمار. و اگر از کار تو بگشت حجت بر او نه و دست بمجازاتش گشای و درود بر تو باد.»

و هم شاپور به نصیحت پسرش هرمز و ملوک بعد او گفته بود «اخلاق‌تان را چون مقامتان عالی کنید و کرم‌تان را بالا برید و کوشش‌تان را بتناسب اقبال‌تان بیفزائید.»

گویند پادشاهی شاپور سی و یکسال و ششماه و هیجده روز بود.

پس از شاپور پسرش هرمز بن شاپور ملقب به دلیر پادشاه شد و مدت پادشاهی‌ش یکسال و بقولی بیست و دو ماه بود و شهر را مهرمز را در ولایت اهواز او بنیاد کرد.

وی یکی از حکام خود نوشته بود « نگهداری در بندها و سرداری سپاه و تدبیر امور و اداره ولایت تنها از کسی ساخته است که پنج صفت باهم داشته باشد باریک بینی تا از حقیقت اموری که رخ میدهد آگاه تواند شد و دانائی تا جز بفرصت مناسب خویشتن را بمشکلات نیفکند و دلیری تا از مشکلات مکرر نهراسد و درستی در وعده و وعید تا بوفای او اعتماد کنند و بلند نظری تا خرج مال را در راه حق آسان شمارد.»

پس از او بهرام پسر هرمز سه سال پادشاهی کرد و با ملوک شرق پیکارها داشت.

گفتیم که مانی پسر یزید و شاگرد ماردون بحضور بهرام آمد و مذهب ثنوی بر او عرضه داشت و بهرام بحیله دعوتش را پذیرفت تا دعوتگران و یاران او را که در مملکت پراکنده بودند و مردم را به مذهب ثنویان میخواندند احضار کرد و مانی را بکشت و بزرگان اصحاب او را نیز بکشت.

عنوان زندقه که زندیقان را بدان منسوب کنند در ایام مانی پدید آمد و قصه چنان بود که زرادشت پسر اسبمان که نسب او را سابقا در این کتاب آورده ایم کتاب معروف بستاه را بزبان فرس قدیم برای ایرانیان بیاورد و تفسیری بر آن نوشت که زند بود و برای تفسیر شرحی نوشت که پازند بود چنانکه از پیش گفته ایم و زند توضیح و تاویل کتاب منزل سابق بود و هر که برخلاف کتاب منزل که ابستا بود چیزی بشریعت ایشان افزودی و به تاویل که زند باشد توسل جستی گفتندی که این زندی است و او را بتاویل کتاب منسوب داشتندی یعنی از ظواهر کتاب منزل بجانب تاویل مخالف تنزیل منحرف شده است و چون عربان بیامدند این معنی را از ایرانیان بگرفتند و عربی کردند و زندیق گفتند و ثنویان همان زندیقانند و دیگر کسانی که جهانرا قدیم دانند و منکر حدوث آن باشند باین گروه پیوسته اند.

پس از او بهرام پسر بهرام بیادشاهی رسید و مدت پادشاهیش هفده سال بود و جز این نیز گفته اند. وی در آغاز پادشاهی بخوشی و لذت و شکار و تفریح پرداخت و بکار ملک نیندیشید و در امور رعیت ننگریست و خاصان و خدمتگزاران و اطرافیان خویش را تئولهاداد در نتیجه املاک رو بخرابی نهاد و از آباد کنندگان تهی شد که در املاک اهل نفوذ اقامت گرفتند. و جز در املاک تئول آبادی نماند و وزیران بر عایت خاصان پادشاه مالیات از ایشان مطالبه نکردند که امور مملکت بدست وزیران او بود در نتیجه مملکت بویرانی رفت و آبادی کاهش یافت و موجودی خزانه نقصان گرفت و سربازان نیرومند، ضعیف شدند و ضعیفان بمردند تا اینکه یک روز شاه بتفرج و شکار سوار شد و چون شب رسید و روسوی مدائن داشت موبدان را احضار کرد که اندیشه‌ای بخاطرش رسیده بود. موبد بیامد و همراه شد. شاه با او سخن گفتن گرفت و از روش اسلاف خویش پرسید. ضمن راه از خرابه‌هایی گذشتند که از املاک معتبر بوده بود و بدوران وی خراب شده بود و جز جغد کس انجام‌قیم نبود تا کهان جغدی از خرابه‌ای بانگ برداشت و جغد دیگر بیاسخ آن بانگ زد شاه بموبدان گفت « بنظر تو کسی هست که او را موهبت فهم گفتار این پرنده که در این شب آرام بانگ میزند داده باشند؟ » موبدان گفت « ای پادشاه من از آن کسانی که خدایم موهبت فهم این داده است » شاه از او توضیح خواست. گفت که سخنش درست است شاه گفت: « این پرنده چه گفت و دیگری چه جواب داد؟ » موبدان گفت « این جغد نریبا جغد ماده سخن داشت میگفت مرا از خویش تمتع ده تا فرزندانم از ما بیاید که تسبیح خدا گویند و اعقاب ما در اینجهان بمانند و یاد ما کنند و رحمت فرستند » و جغد ماده گفت « اینکه تو میگوئی اقبال بزرگ و توفیق کامل حال و آینده است ولی شرایطی دارم که اگر عمل کنی تسلیم تقاضای تو خواهم شد » تر گفت « شرط تو چیست؟ » گفت « نخست آنکه اگر تسلیم تو شوم و بتقاضای تو تن دهم خرابه بیست ده معتبر را که در ایام این شاه جوانبخت ویران

شده باشد بمن ببخشی» شاه گفت «و نر چه گفت؟» موبدان گفت «جواب وی این بود که اگر دوران این شاه جوانبخت دراز شود از املای کی که ویران میشود هزار ده بتو خواهیم داد ولی دهات ویران را چه خواهی کرد؟» گفت: «وقتی ما باهم شویم نسل پدید آید و فرزند بسیار شود و بهر يك از فرزندان خویش يك ده ویران دهیم.» نر گفت «کاری که گفتی آسان است و تقاضایت سهولت انجام میشود وعده میکنم و انجام آنرا بعهده میگیرم اینك بما بعد شرط پردازیم» و چون شاه این سخن از موبدان بشنید در جانش موثر افتاد و از خواب غفلت بیدار شد و در آنچه شنیده بود اندیشه کرد و در دم فرود آمد و بپا ایستاد و با موبدان گوشه گرفت و گفت «ای نگهبان دین و ناصح شاه که امور فراموش شده ملك را با کار رعیت و مملکت که بتباهی کشیده بیاد او میآوری این سخن که گفتی چه بود که مرا بشور انداختی و چیزهای فراموش شده را بیاد من آوردی؟» موبدان گفت «در حضور شاه جوانبخت برای رعیت و مملکت موقعی خوش بدست آوردم و این سخن را به تمثیل و تذکار از زبان پرنده بجواب شاه گفتم» شاه گفت «ای ناصح خوب از این سخن که گفتی چه منظور داشتی و از این جمله چه معنی میخواستی مراد چیست و نتیجه کدام است؟» موبدان گفت «ای ملك جوانبخت، ملك جز بشریعت و طاعت خدا و عمل با مرونی او قوت نگیرد و شریعت نیز جز بملك قوام ندارد. قوت ملك بمر دانست و قوام مردان بمال و مال جز با بادی حاصل نشود و آبادی جز بعدل صورت نگیرد زیرا عدل ترازوی خداست که میان خلق نهاده و سر پرستی بر آن گمارده که شاهست.» شاه گفت «آنچه گفتی درست است مقصود خویش را نمودار کن و واضحتر بگو» موبدان گفت «بله ای پادشاه تو با املاك پرداختی و آنرا از صاحبان و آباد کنندگان که خراج گزار و مالیات بده بودند گرفتی و به اطرافیان و خدمه و مردم بیکار و دیگران دادی که بسود سریع چشم دوختند و منفعت زود خواستند و آبادی و مال بینی را که مایه اصلاح املاك بود از نظر دور داشتند

و بسبب تقرب پادشاه در کار وصول مالیات ایشان سهل انگاری شد و با دیگر مالیات دهندگان و آبادکنان املاک ستم روا داشتند که املاک را رها کردند از دیار خویش برفتند و در املاک اهل نفوذ سکونت گرفتند و آبادی کم شد و املاک خرابی گرفت و مالیات کاهش یافت و سپاه و رعیت تباه شد و ملوک و اقوام اطراف طمع در ملک ایران بستند که دانسته‌اند مایه‌هایی که بوسیله آن پایه‌های ملک استقرار میگیرد از میان رفته است، چون شاه این سخن از موبدان بشنید سه روز در همانجا که بود مقام گرفت و وزیران و دبیران و دیوان‌داران را احضار کرد که دفترها بیاوردند و املاک را از خاصان و اطرافیان بگرفتند و بصاحبانش پس دادند که رسوم سابق را معمول داشتند و آبادی آغاز کردند و آنها که ضعیف شده بودند نیرو گرفتند و زمین آباد شد و ولایت حاصل فراوان داد و مال بسیار بنزد خراجگیران فراهم آمد و سپاه قوت گرفت و مایه دشمنان برید و در بندها مجهز شد و شاه پیوسته مراقبت امور را بعهده گرفت و در کار خاص و عام نظر کرد و روزگارش سامان یافت و ملک بنظام آمد تا آنجا که ایام او را عید نام دادند که فراوانی و برکت عام بود و عدالت شامل.

آنکاه پس از او بهرام پسر شاه بهرام پسر بهرام پادشاهی یافت و پادشاهی تا بمرد چهار سال و چهار ماه بود آنکاه پس از او هرمز پسر نرسی پسر بهرام شاه پسر بهرام دلیر پادشاه شد و پادشاهی هفت سال و بقولی هفت سال و نیم بود آنکاه پس از او هرمز پسر نرسی پسر بهرام که دنباله‌نسب او را بگفته‌ایم پادشاه شد و مدت پادشاهی هفت سال و پنج ماه بود. ابو عبیده معمر بن مثنی از عمر کسری نقل کرده که همه شاهان ساسانی تا این پادشاه یعنی هرمز پسر نرسی در جندی شاپور خوزستان اقامت داشتند. یعقوب لیث صفار نیز میخواست بتقلید شاهان ساسانی در جندی شاپور ساکن شود و هم در آنجا بمرد. بعدها اخبار معتمد خلیفه را که در این شهر اقامت گرفت و در آنجا وفات کرد در همین کتاب خواهیم آورد.

آنگاه پس از هرمز بن نرسی پسر وی شاپور بن هرمز که همان شاپور ذوالاکتاف بود پادشاه شد و مدت پادشاهیش تا بمرد هفتاد و دو سال بود وقتی پدرش بمرد او بشکم مادر بود و عربان بر سپاه بوم عراق استیلا یافتند که تدبیر امور بعهدہ وزیران بود. غالب عربانی که بر عراق چیره شده بودند از فرزندان ایاد بن تزار بودند و ایشانرا طبق گفتند که طبق وار همه شهرها را پوشانیده بودند؛ در آنوقت شاه ایشان حارث بن اغرایادی بود. و چون شاپور شانزده ساله شد اسواران خویش را برای حمله و سرکوب ایشان آماده کرد قوم ایاد تابستان را بجزیره و زمستان را بعراق بسر میبرد. یکی از ایشان بنام لقیط که در سپاه شاپور بود شعری بقوم ایاد نوشت و بیمشان داد و خبردار کرد که قصد ایشان دارند و شعر اینست:

«در این نامه درود از لقیط بمردم ایاد که در جزیره اند

«بدانید که شیر بحمله سوی شما میاید

«وشما را خار سخت سر نمی پندارد.

«هفتاد هزار کس از ایشان سوی

«شما روانند و گروهها را چون ملخ براه میکشند

بزودی سوار اسبها بشما میرسند.

اینک هنگام هلاک شما است که چون قوم عاد هلاک شوید»

ولی بنامه او اعتنا نکردند و طلا بیه داران شاپور رو بجانب عراق داشت و به سپاه بوم حمله میبرد وقتی سپاه آماده حمله شد باز او نامه ای نوشت و خبر داد که سپاه اردو زده اند و فراهم آمده اند و رو سوی ایشان دارند و شعری نوشت که آغاز آن چنین است:

«ای خانه عمره که تذکارنا گوار آن

«درد و غم ورنج مرا برانگیخت! ایاد را خبر دار کن و میان اشراف